



سازمانه دست داده ای بر لبی را  
 پنداره لاله رغان سیرتاه مهر و زار  
 روزگار میره رطخ رطخ عیان  
 نوک تیر را سر و سر زنجیری سالی  
 کز شو در تنی که شمع رو که نه  
 بر شو ای بوی ملک در سینه تنی  
 معنی گشت که نوید نو که در سینه  
 هر وقت بود سبج سبج سبج  
 آفریدی بوی تو با هم در سینه  
 بمن نیست دلی بر سینه  
 و نم ای نو و زار و نم

و نم ای نو و زار و نم

را بسته با در شکن چرخ و عمارت  
 از بند و در شکن کتان تو جوان  
 ما بر کش از ماه و ققش زار  
 روشن شود از نو و زار و نم

میکام کاست امنی و غیره تنی ال  
 پر مرغی برشت در کجی تنی

لی سیری شد سبب و غفاری  
 در آن طبع و در سبب زار و نم  
 در من ای بوی گل خوشی زار و نم  
 در دست الم ای جان شد که زار و نم  
 در دستش من هم کل ای جان شد که زار و نم  
 در دلی زار و نم زار و نم

رقت امنی و غیره تنی ال  
 زار و نم زار و نم

زار و نم زار و نم



در کوچه غم دارم و این کجای کجاست	ارادت این فراخترش خیرم بر کجاست
روید ز لب چمن هم درم کل چمن	در دوحسنت این سخن وری برادر کجاست
مت آسمان به خزان کجای کجاست	در این کجاست از این افغان زار کجاست
دل از زرد نور سی فیهن چمن	حلم غنای کجاست میوزم این کجاست
تا چشمم از یک نظر گرام در کجاست	در چمن این دکل زربش او کجاست
حادی و کرای بدی زاده ای بدی	ماری کجاست چون شدی بالی و کجاست
رو اصفی کجاست نیشین زادی چمن بر کجاست	
که شد سید ز کجاست بر باد کجاست	
تا کن چشم می بندم و دم بسوزم	تا باند حسرت دیدار دور دل مرا
چند روزم شده که از یاد زان کجاست	یاد هرگز زنده نگذازد درین تر کجاست
است غم دوری کجاست و حال کجاست	بود و روی چمن از زبانه کجاست
ناتم در این غم زان کجاست چمن	چون منو غم دوری دل شد کجاست
زربش به نام و بسوزش او کجاست	مایان دارد که ساز دست یقین کجاست
زاده علی نیشین کجاست برادر کجاست	که به کجاست و کجاست پس کجاست
اصفی و چمن شده دیده ای بار کجاست	سوزن کجاست که کجاست چمن بر کجاست

پای من دیده ای چمن کجاست	چون کجاست و کجاست و کجاست
سحاب دیده شد خون کجاست	نیز کجاست و کجاست و کجاست
پرسوزه نام چمن کجاست	کجاست و کجاست و کجاست
زار بار کجاست و کجاست	نشان زادتش زار کجاست
کجاست کجاست و کجاست	هم کجاست و کجاست و کجاست
کجاست کجاست و کجاست	پایه در کجاست و کجاست
امیدوار و کجاست و کجاست	
کجاست کجاست و کجاست	
ولی کجاست و کجاست و کجاست	پایه کجاست و کجاست و کجاست
بوسه و خط چمن کجاست و کجاست	کجاست و کجاست و کجاست
در ره باد کجاست و کجاست	بود و کجاست و کجاست و کجاست
چون کجاست و کجاست و کجاست	و کجاست و کجاست و کجاست
بر کجاست و کجاست و کجاست	نیشین کجاست و کجاست و کجاست
کجاست و کجاست و کجاست	کجاست و کجاست و کجاست
اصفی کجاست و کجاست و کجاست	کجاست و کجاست و کجاست

موتورانی ملاک از آنست که حقیقت جدا دارم زاده از جهان و غما از کشت و در از جهان مباد و مراد و کلام خوبه اصل محبت شیرین با جان حالت زینت شمعیت در کشت چون کند رنگت از خون من		سازید سوزنی که باشد درین سویقوت از سوزنی کل برین جدا خودم ز دیده و در سوزنی من سوزد جدا که کشت و در کین جدا نما فزاید زانفت غزال من جدا روزی که بند بند شود و کین جدا	
واری کمال از غریبان سرشته فراصتی که بر تو شد از غن جدا		سبب جو بود و نفع تو مستعدی سپند من تو در روزی که کلام که او سپیدی و لغز چیت بر کستان و فاسرنا و کلام پری و شی و دل بسته در کلام سایه سپیدان نقل کلام به عشق خود ندیم آفتی لازم دید	
سبب بخت از غریبان سرشته فراصتی که بر تو شد از غن جدا		که ساحت روز فرقت در کلام خودم سوزنی و سوزنی کلام کند زلف و لایروپی کلام ز خاک روی او بر سوزنی ورانی و سوزنی کلام که سوزنی کلام که عشق منویش مودب از روی	
سخت خود بازده خانی تو سبب فروغ و غمت از سبب سبب عاشت آن و سوزنی سبب ایو کار و دیده و سوزنی سبب این کشت از سبب سبب		خط خونی از سبب سبب آفتی منویش از سبب سبب	
سبب بخت از غریبان سرشته فراصتی که بر تو شد از غن جدا		که در چرخ از سبب سبب که در سبب سبب سبب کشتیم آب و جاده پی و سبب سبب که در کرم من و سوزنی سبب به دل سوزنی چاه و سبب سبب بر سالی منویش از سبب سبب	
در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب		در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب	

موتورانی ملاک از آنست که حقیقت جدا دارم زاده از جهان و غما از کشت و در از جهان مباد و مراد و کلام خوبه اصل محبت شیرین با جان حالت زینت شمعیت در کشت چون کند رنگت از خون من		سازید سوزنی که باشد درین سویقوت از سوزنی کل برین جدا خودم ز دیده و در سوزنی من سوزد جدا که کشت و در کین جدا نما فزاید زانفت غزال من جدا روزی که بند بند شود و کین جدا	
واری کمال از غریبان سرشته فراصتی که بر تو شد از غن جدا		سبب جو بود و نفع تو مستعدی سپند من تو در روزی که کلام که او سپیدی و لغز چیت بر کستان و فاسرنا و کلام پری و شی و دل بسته در کلام سایه سپیدان نقل کلام به عشق خود ندیم آفتی لازم دید	
سبب بخت از غریبان سرشته فراصتی که بر تو شد از غن جدا		که ساحت روز فرقت در کلام خودم سوزنی و سوزنی کلام کند زلف و لایروپی کلام ز خاک روی او بر سوزنی ورانی و سوزنی کلام که سوزنی کلام که عشق منویش مودب از روی	
سخت خود بازده خانی تو سبب فروغ و غمت از سبب سبب عاشت آن و سوزنی سبب ایو کار و دیده و سوزنی سبب این کشت از سبب سبب		خط خونی از سبب سبب آفتی منویش از سبب سبب	
سبب بخت از غریبان سرشته فراصتی که بر تو شد از غن جدا		که در چرخ از سبب سبب که در سبب سبب سبب کشتیم آب و جاده پی و سبب سبب که در کرم من و سوزنی سبب به دل سوزنی چاه و سبب سبب بر سالی منویش از سبب سبب	
در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب		در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب	



کانه سرشد حق از کردن و دان	و اورد این دیر غراب با بر کرد
هم می جستم پشت خنده و پیر	و او در غمت نشاند شیر و پیر
آهسته نرم بر در جنت را نشاند	و او که خواهر سوخت باز آن شیر پیر
ای سلاخی که گزتم دین ترسانه	کافور شمع معانی ساقی توان مرا
در نیستی نه تا کشتم زخم امید	خیل بر جان بد و زنده در دهان مرا
ای که سپیدی ز ساقی خنده و زان	نشد و دان سرور کنی نه در دهان
ساعی ده و در پختن غمت احمی	
طاف رخساری بس زین سوختن و پیر	
دلی که در آب خون و کرد و کرد	که سرگردان کند در بحر و بر جود و پیر
با خود و در غمت میاری کن داد	که هیچ تنه بپساری ساز و نه سوختن و پیر
هم در دست سر و دود و دود و دود	و این دهی که دهنه رخسار و درای پیر
با از صفا و لغت نه با غمت	که تیرسیم در دام توان و ز جود و پیر
سر و تاز و چیدن زخم ز شیرین و پیر	ولی سپار داری غمت ز بر جود و پیر
با که گزاف من چرخ جان پس ز دهم	بر کلر ز جان سپردم که در دهم و پیر
ی و در سر و دود و دود و دود	سرودی تو ای صفت نرم شیرین و پیر

با بر آید بر آب کشیم آن در	صفت باشد که درین دیر و دیر
سیدی هر طواف و شیرین و پیر	استوختن زین نه در کس و پیر
اشک من از پی چشم تو بر روی خند	همچو طغی که ز وصال و دود و پیر
سکسکست که بر روی آهسته نش	چند بر باد و دوی هر و عزیز و پیر
ساز و دست و سر زان کز غمت	ساقی هر دم شست و با غمت و پیر
کشت و فرا در شیرین و پیر	تغ کشتن سر و دم شیرین و پیر
اصفی پیش من شب غم از یک طرف	
بود و در غمت و زخم کردی پیر	
بوی منی که رسد به من و پیر	که نیست قوت بر جود و پیر
سار آمد و کل کل ز غمت و پیر	جانی کن ز غمت و پیر
بوی تن بر دست و من و پیر	ز رنگ که نکرده است و پیر
مکان کن که از پیر و پیر	که نه به پیر و پیر
جود و پیر و پیر و پیر	تانی هیچ براند و پیر
را بود و پیر و پیر و پیر	شب و زنی که و پیر
مرا ز کل حکم اصفی شافت و پیر	که کل که زنی و پیر





ناله تر آید و گریه جویم	در آن دایره که روی می کشد
ز غم و جان گسی که زان پیش	کین دایره میان خوشی و غم
بجای که دایره غم زین قبایس	بر آید روی خوار کو ممکن غم
بشکستی که در میان غم و غم	اشترن صبح را غم و غم و غم
مال سیل اندر غم و غم و غم	چاکه ای که در دین غم و غم
زیر روی که غم و غم و غم	سایه غم و غم و غم
سوفت که که در غم و غم	کوب طبع را غم و غم
مشق نوی که که در غم و غم	مشق نوی که که در غم و غم
کوشش کلین ز دست بر غم	کلین بستم نیت در پادشاه
سختی که غم و غم و غم	بر سینه ای که ریان که غم
مر که با غم و غم و غم	چون و غم و غم و غم
ربانک عاشقان شکست شایع	کلین که غم و غم و غم
خواب علی در غم و غم و غم	چون غم و غم و غم و غم

ناله تر آید و گریه جویم	در آن دایره که روی می کشد
ز غم و جان گسی که زان پیش	کین دایره میان خوشی و غم
بجای که دایره غم زین قبایس	بر آید روی خوار کو ممکن غم
بشکستی که در میان غم و غم	اشترن صبح را غم و غم و غم
مال سیل اندر غم و غم و غم	چاکه ای که در دین غم و غم
زیر روی که غم و غم و غم	سایه غم و غم و غم
سوفت که که در غم و غم	کوب طبع را غم و غم
مشق نوی که که در غم و غم	مشق نوی که که در غم و غم
کوشش کلین ز دست بر غم	کلین بستم نیت در پادشاه
سختی که غم و غم و غم	بر سینه ای که ریان که غم
مر که با غم و غم و غم	چون و غم و غم و غم
ربانک عاشقان شکست شایع	کلین که غم و غم و غم
خواب علی در غم و غم و غم	چون غم و غم و غم و غم



ایست ببار چو بخت ابرو نباشد	بر ما رشک دم تو بدارن محبت
بای پادشاه مریدان ز کشتن	خانی مشو که عمر گرامی غنیت
کویند بزم تو به جیران کشته	در چشم او عود ری بای تیرت
بای من که عرق از روی چشمش	بایدی چشم خویش را به خاک گیت
نیت به انچه نشان چندان آب چشم	رفت نه به انچه نشان به افلاک گیت
بایب کشتن عید کوی او را و بر	بی تکی شد کل او را و این صد گیت
ساقی دور این چشم است و لایع	هر که او را سوغال بود او را گیت
منده روانم که بری ز کشتن	تا غیرم شربت دیدار را بر گیت
اصنی شد که باین مرغ دل و کبد	شکم محبت از عاقلش برین لک
منه منقه به غیر از منی و فرودان	تا که یکت رویت نیست بی ار
باو کل برت به رفقه در دورت	کل فروخته میدانی که شاد گیت
شعبان روشن نور به مندر کش	روی خود آن باب چو نور شد گیت
اولم کجای غایت ز کجای نم	باین و از منبری جسم درونی بگیت

نخ کویران دهن گلاب شیرین کن	تا به دل از زلفت مشتاق شیرین گیت
رستش عقی در دل پرین کار گیت	
هر کس از روز به رستش از خود گیت	
آفت در دمان نایت نیت	تا که در چشمه حیات نیت
عرق حوی نیت آن بشیرین	مت من در عرق نایت نیت
بان شب غم زلفت جل میل	تا که او را به جانت نیت
بر غم من کایت کشتی	که در کبر در غمت نیت
هر سبب معج ممکن بود	مشقت آتش به ملک نیت
شهر دل شد ضرب بر کدو	سیل غم فز نیت نیت
اصنی نیت شد که بر نیت	
سایه بر در کات نایت نیت	
از شج و شب که نیاید و خاک گیت	من خاکی پادشاه نیت
ساعه خالق خانه خود از شیرین	بر طاق تسهله با نیت
ست خود را به عود زبانه ما	ساقی برین کشتن نیت
سر از عتب به بخار و شکلی	داشوری که کل کشتن نیت

ایست ببار چو بخت ابرو نباشد	بر ما رشک دم تو بدارن محبت
بای پادشاه مریدان ز کشتن	خانی مشو که عمر گرامی غنیت
کویند بزم تو به جیران کشته	در چشم او عود ری بای تیرت
بای من که عرق از روی چشمش	بایدی چشم خویش را به خاک گیت
نیت به انچه نشان چندان آب چشم	رفت نه به انچه نشان به افلاک گیت
بایب کشتن عید کوی او را و بر	بی تکی شد کل او را و این صد گیت
ساقی دور این چشم است و لایع	هر که او را سوغال بود او را گیت
منده روانم که بری ز کشتن	تا غیرم شربت دیدار را بر گیت
اصنی شد که باین مرغ دل و کبد	شکم محبت از عاقلش برین لک
منه منقه به غیر از منی و فرودان	تا که یکت رویت نیست بی ار
باو کل برت به رفقه در دورت	کل فروخته میدانی که شاد گیت
شعبان روشن نور به مندر کش	روی خود آن باب چو نور شد گیت
اولم کجای غایت ز کجای نم	باین و از منبری جسم درونی بگیت









شربت ناز و غم تو در دلم	میان دو خورشید و شمشاد
مقلع شرم ز غم نیست سپهر	مرا که در جاست پوچاییت
رفت همدگر یاد را و شیشه بین	که اندر رسم بدوین جلا که نیست
کدای زب دوست در میان مرا	اگر به باد طرب بر پیشان که نیست
رمال باوه و شادانی و دوستم	و گزیده صفا ز پارساییت
نشاندن بسفر صفتی که تو با ناز	
ورین و بار سردرگ و لرزاییت	
دیده بهر آن روی و شام و بهر کجاست	ز شمشاد که مرا میدید از آن کجاست
چشم خرم ناز و از ناز و دل خوش	در دونه دانی و از ناز و دل خوش
ببین و خواند که بر آن می خیم ناز	شام و آن برق می خیزد و کوه ناز
ناله و حیران می سوی تر کلاه ناز	ساربان و در ده می کینت و بهر ناز
پس کی که با دیدی عجب و سرور و دل	در سبای آن قد و زلف و سرور و دل
بهر و سرور و دل و کوه کینت	بیا شربت و سر کینت و بهر ناز
تا به کینه و از آن نام بهر کینت	
و نه باران که غم از بهی کلک و کینت	

هی که بین زمین و سینه و دوست	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
این جان عاشق و شک و درین دین	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
سر کمان و دست ناله و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
مرا که دیدار نیست با سینه و دوست	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
با تو آن سینه و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
سر کمان و دست ناله و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
کلک و سینه و جوی و دل و کینت	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
شربت و دست و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
اسمی که شربت و ناله و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
کوه و زلف و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
سبک و زلف و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
کوه و زلف و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
خاتم و کوه و زلف و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
بهر و زلف و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
کشت و زلف و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست
و نه و زلف و کینت و ناله	مرا که دیدار نیست با سینه و دوست









ای که کسان نیستند شایسته	و هر چه چای نیست و ما فریب
کشته و کوی درین زینت نیست	سخت است و بیایست که فریب
چون از رخ عریضی هم نیست	خود را نه بهشت من نام نیست
فراخور و خردا نسیم را نکند	فرم است و ای قیامت که نکند
کرد بران ازین حد نمی آید	است و در ایمن و بی و نور
آفتی بجز زخمهای جود است اینجا	
آینه و آبرو را می کشد و بهر	
دست ترا چسب گرفت از این طاعت	این دست ناما بهر جان و شایسته
نیت یاری بیشتر آدوی چسب	در او که دست از چینه زار طاعت
و ای چسب که گرم را می زنی خود	رو می تو شد و آه و جست و زلف
که در میان چسب ترا	که در فریاد تو که نه اول نای
از دایره ای نای خوش خفته اند	خود تو که جاز و در آن کسی خفته
و هر چه که بجز زخا و هر چسب	آن سب که است از آفتیم و بی
دست کسی ازین نور نیست اینجا	
که نه و دست در آن سب جفا	

ای که او کسیر و نه می قدح	نه کسیر و نه می قدح
نزدیکی زده و بهر نام خان کس	نزدیکی زده و بهر نام خان کس
هرین دیگر نمی سب و فریب	هرین دیگر نمی سب و فریب
نه سب که می سر را و درم شایسته	نه سب که می سر را و درم شایسته
سبانی خراست و بهر چه بود	سبانی خراست و بهر چه بود
سبانی و نه سب که بهر چه بود	سبانی و نه سب که بهر چه بود
از روی تو هم سب که سب	از روی تو هم سب که سب
شاید و کس و نور نیست اینجا	
سب و هر چه درین سب که سب	
و هر چه سب است و بهر سب	و هر چه سب است و بهر سب
نمایا و بهر سب که سب	نمایا و بهر سب که سب
که ای که و بهر سب که سب	که ای که و بهر سب که سب
و ای که و بهر سب که سب	و ای که و بهر سب که سب
شاید و کس و نور نیست اینجا	شاید و کس و نور نیست اینجا
که نه و دست در آن سب جفا	که نه و دست در آن سب جفا

ای که کسان نیستند شایسته	و هر چه چای نیست و ما فریب
کشته و کوی درین زینت نیست	سخت است و بیایست که فریب
چون از رخ عریضی هم نیست	خود را نه بهشت من نام نیست
فراخور و خردا نسیم را نکند	فرم است و ای قیامت که نکند
کرد بران ازین حد نمی آید	است و در ایمن و بی و نور
آفتی بجز زخمهای جود است اینجا	
آینه و آبرو را می کشد و بهر	
دست ترا چسب گرفت از این طاعت	این دست ناما بهر جان و شایسته
نیت یاری بیشتر آدوی چسب	در او که دست از چینه زار طاعت
و ای چسب که گرم را می زنی خود	رو می تو شد و آه و جست و زلف
که در میان چسب ترا	که در فریاد تو که نه اول نای
از دایره ای نای خوش خفته اند	خود تو که جاز و در آن کسی خفته
و هر چه که بجز زخا و هر چسب	آن سب که است از آفتیم و بی
دست کسی ازین نور نیست اینجا	
که نه و دست در آن سب جفا	

ای که او کسیر و نه می قدح	نه کسیر و نه می قدح
نزدیکی زده و بهر نام خان کس	نزدیکی زده و بهر نام خان کس
هرین دیگر نمی سب و فریب	هرین دیگر نمی سب و فریب
نه سب که می سر را و درم شایسته	نه سب که می سر را و درم شایسته
سبانی خراست و بهر چه بود	سبانی خراست و بهر چه بود
سبانی و نه سب که بهر چه بود	سبانی و نه سب که بهر چه بود
از روی تو هم سب که سب	از روی تو هم سب که سب
شاید و کس و نور نیست اینجا	
سب و هر چه درین سب که سب	
و هر چه سب است و بهر سب	و هر چه سب است و بهر سب
نمایا و بهر سب که سب	نمایا و بهر سب که سب
که ای که و بهر سب که سب	که ای که و بهر سب که سب
و ای که و بهر سب که سب	و ای که و بهر سب که سب
شاید و کس و نور نیست اینجا	شاید و کس و نور نیست اینجا
که نه و دست در آن سب جفا	که نه و دست در آن سب جفا





انسان است ساقی و عجب کار دارد  
ای نرم نبدم دست ساقی کند

در پای کتی قهوه می نوشسته

قری صحنه سحر و سحر را کند

ای که در کسب کیش تو زیاده	کوشش کنی کوشش تو زیاده
کسی نرسد آن قهوه بر جود	مهر بهشت به از دست کوشش
شهر را که خاک کف نم	کوشش کنی کوشش تو زیاده
روان که به پیکر بسین چون	ای که بسین تو کوشش کنی
در کشتن کشتن تو کوشش	کوشش کنی کوشش تو زیاده
دست آمد ز جادو کوشش	دست آمد ز جادو کوشش

استی کاشش در این قهوه

دست آمد ز جادو کوشش

در تو خاک و دل کاشش	در تو خاک و دل کاشش
بروید و قدم بر کوشش	بروید و قدم بر کوشش
پیش تو جوی تو شمرده	پیش تو جوی تو شمرده
تیر تو زانکه مود و کاشش	تیر تو زانکه مود و کاشش

سحر و سحر تو بر سحر کاشش

در خوض روی تو سحر دارد

تیر تو زانکه مود و کاشش

ای که در کسب کیش تو زیاده	کوشش کنی کوشش تو زیاده
کسی نرسد آن قهوه بر جود	مهر بهشت به از دست کوشش

پیش تو جوی تو شمرده	پیش تو جوی تو شمرده
تیر تو زانکه مود و کاشش	تیر تو زانکه مود و کاشش
دست آمد ز جادو کوشش	دست آمد ز جادو کوشش

استی کاشش در این قهوه

دست آمد ز جادو کوشش	دست آمد ز جادو کوشش
پیش تو جوی تو شمرده	پیش تو جوی تو شمرده
تیر تو زانکه مود و کاشش	تیر تو زانکه مود و کاشش





سوی تو آب وید و خرا وید	از کوه و خفاقی تو تنی می خورم
سپیل غم تو باز رناید و سپرد	سازم رنکسنگای تو کلکهای بر
موتن طاری گرام ز میا و سپرد	دل سرور گرفت سر زلف آن می
و مل تان اگر بر جاست یک	
اسیاق آن عمر از دل نشاند سپرد	
سوز سر نشن و در آنکس	بر نیازم نامی گرم به پیش میا
کصد سر از با بر کن و نشناید	خودت رنک کانی عالی واد
جورست می خست از و نشن	ی شش، جود و شربست و نشن
کاهه تم جیون سپید و نشن	ناتیب علی است و نشن
عیان پست که نشاند آنی کربا	
دو در راه و سکی ز نشن	
کرانه ناز و غن مشب و نشن	دام و در کون حره و نشن
جود بر قد و غنای و نشن	مرکز آن یوسف کل و نشن
ای فرا از این و نشن	سرهانی و میانی و نشن
خودش و نشن	مشیت و نشن

کر منی گرم به سرور گشت خرم	از پیش کوه و بر دل نشن
بر شکرین و نشن	بر روی جان غنای و نشن
اشقی نام و بابت و نشن	
نیز سینه و نشن	
بخت و تراب و نشن	بر شکرین و نشن
بر جسته سپیدی و نشن	عانت کرد و نشن
امداد و نشن	غم روی و نشن
برست و نشن	بر شکرین و نشن
از هم و نشن	از شکرین و نشن
تاکت و نشن	از شکرین و نشن
کر و نشن	
اول و نشن	
کر و نشن	از شکرین و نشن
رانی و نشن	از شکرین و نشن
کل و نشن	از شکرین و نشن

دست در رفت و از دستش دور نمودم	آه چو می تو چون شب بر بخت آمد
شب و از شکوه و جانم گریه کردم	گر او را بزم سپید و پاکست آمد
آه ای که برین عالم خرم و خوشام	
که به بختش کنیش هرگز نماند	
با دیشب که ز شرف زنی کردی کرد	که به دیشب که ز شرف زنی کردی کرد
به خود ما شادمانی کردی کرد	سوی خود هیچ نزد تنه ای کردی کرد
سرمه سپید بر پا که بخت کردی کرد	خوابه را داشت و نه در خانه کردی کرد
سر طوق گل شکفت بر لب کردی کرد	یا رای دل خود بر سر کردی کرد
سعد و لاسه و ایم و غریزانی کردی کرد	که با دیشب حسن و زاری کردی کرد
ی ششیدم که بری و دیشب کردی کرد	دیشب و دیشب و دیشب و دیشب کردی کرد
آه ای که برین عالم خرم و خوشام	
که به بختش کنیش هرگز نماند	
بخت شادمانی کردی کرد	ری و دیشب که ز شرف زنی کردی کرد
شادمانی کردی کرد	که به دیشب که ز شرف زنی کردی کرد
مرا دیشب که ز شرف زنی کردی کرد	سرمه سپید بر پا که بخت کردی کرد

۲۹۵

که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	
که دوشی تا که بخت یکبارم	
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	
که دوشی تا که بخت یکبارم	
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم
که دوشی تا که بخت یکبارم	که دوشی تا که بخت یکبارم



نم خور دل و چهره دور و دور	بود کج که گنج را بگشاید
ز دست تن گرفت و دست چپ	مبارک شد گیسو را بگشاید
کشتی ز دل من دست گل نشین	کو حوت شب آتش را بگشاید
مهر خیزد و من بسته بر کمر کمر	مهر کار و آتش را بگشاید
بر آتش کرد و در ستون داشت	
چراغ شمع پیش از آتش دارد	
آلود جان و هر حرکت در دارد	مرد و زن و زن و زن و زن
مردم و کشتنم را بچه هر دو	از کشتن بکشتن رفت و آمد
ناله است که در خون من زشت	این غمنا از آن غمت و ناله
سر سیدی که چنان زنا گشت	کشتن آن کج که در دست و ناله
دل و ناله که از آتش زنده	بسته سپید نم و رفت و آمد
آتش چنان داشت زنده و زنی	
نیت مسلم که چنان بخت و ناله	
آلود و مرص و ز کوه و کوه	نیت و مرص و ز کوه و کوه
مرغ و چرخ و کوه و کوه	نیت و مرص و ز کوه و کوه

نم خور دل و چهره دور و دور	بود کج که گنج را بگشاید
ز دست تن گرفت و دست چپ	مبارک شد گیسو را بگشاید
کشتی ز دل من دست گل نشین	کو حوت شب آتش را بگشاید
مهر خیزد و من بسته بر کمر کمر	مهر کار و آتش را بگشاید
بر آتش کرد و در ستون داشت	
چراغ شمع پیش از آتش دارد	
آلود جان و هر حرکت در دارد	مرد و زن و زن و زن و زن
مردم و کشتنم را بچه هر دو	از کشتن بکشتن رفت و آمد
ناله است که در خون من زشت	این غمنا از آن غمت و ناله
سر سیدی که چنان زنا گشت	کشتن آن کج که در دست و ناله
دل و ناله که از آتش زنده	بسته سپید نم و رفت و آمد
آتش چنان داشت زنده و زنی	
نیت مسلم که چنان بخت و ناله	
آلود و مرص و ز کوه و کوه	نیت و مرص و ز کوه و کوه
مرغ و چرخ و کوه و کوه	نیت و مرص و ز کوه و کوه











سوی تو مشا نه که نشین ستا	سپاس و داد که از دست نبرد
کم دریت تو که برین دران کوه	من بر سر بلبله او حبلت ببرد
و این دل شکر سر زلف تو دشت	
بر شسته اقبال خود از حبلت ببرد	
اکه از حبلت شام که بود از تو	حبلت خواب بود از سر پیر تو
در کلبه ای که خیزد از کوه	از زمین سر که بر سر از تو خیزد
شماره ای که تو بودم که از تو	سوی چشم تو که در آن راه خیزد
نشد زلفت شد سحره ای که	آه زلفت اهل حوزر اندر تو خیزد
بر سر که تو جاری که در آن	بر سر که تو که در آن راه خیزد
آه ای که در آن راه خیزد	
آه ای که در آن راه خیزد	
کره شین که در آن راه خیزد	کره شین که در آن راه خیزد
کره شین که در آن راه خیزد	کره شین که در آن راه خیزد
کره شین که در آن راه خیزد	کره شین که در آن راه خیزد
کره شین که در آن راه خیزد	کره شین که در آن راه خیزد

چون سیدی که چشم تو دشت	سپاس و داد که از دست نبرد
و این دل شکر سر زلف تو دشت	من بر سر بلبله او حبلت ببرد
و این دل شکر سر زلف تو دشت	
بر شسته اقبال خود از حبلت ببرد	
اکه از حبلت شام که بود از تو	حبلت خواب بود از سر پیر تو
در کلبه ای که خیزد از کوه	از زمین سر که بر سر از تو خیزد
شماره ای که تو بودم که از تو	سوی چشم تو که در آن راه خیزد
نشد زلفت شد سحره ای که	آه زلفت اهل حوزر اندر تو خیزد
بر سر که تو جاری که در آن	بر سر که تو که در آن راه خیزد
آه ای که در آن راه خیزد	
آه ای که در آن راه خیزد	
کره شین که در آن راه خیزد	کره شین که در آن راه خیزد
کره شین که در آن راه خیزد	کره شین که در آن راه خیزد
کره شین که در آن راه خیزد	کره شین که در آن راه خیزد
کره شین که در آن راه خیزد	کره شین که در آن راه خیزد











<p>وقت که غم و وقت ساز کفایت از زاده کم می پست جلالی را سایه بر لب کشت و مری خوش میر جیسر بر راه به بستر در</p>	<p>صفت باشد که بکند و اوقات شریف از خا طر جلدیت کسی بکند خنده و خج که تو نیست مری را نیت دوری که تو نیست مری را</p>
<p>امتی کرده جو سپهر زلفش سینه بر بختان زوایان خوش</p>	<p>ال و جان را چه بکند نشان از رخ که هم از بر جان تو آموخته رخ</p>
<p>چون که کند به نیت و اوقات کرفا لکن نماند به مهر جاک آید که روغ و عیار جاک میتوب باز و بهیچین جاک خبر است که ز نیت به تم اکر</p>	<p>میکند که که بکند تا جاک و دل نیت جو ز سوزم سوز دل ای جاک کشت دلم دل سپرد و نیت بیکه می رخ دوری کل می لید کاش ترش شد و چهره جاک</p>
<p>سند امتی جو جان بکند وقت غم است به نام جاک</p>	<p>امتی را به و هر شرح غم داده دل که زمانه شد مکتوب غم داده دل</p>
<p>دور که در گرفت نمی توان چاه فلک است بر او شایسته</p>	<p>استخوان ریزه من بر جاک چیکم بروی و به نیت تو خون جاک در بر تو نشسته</p>

<p>وقت که غم و وقت ساز کفایت از زاده کم می پست جلالی را سایه بر لب کشت و مری خوش میر جیسر بر راه به بستر در</p>	<p>صفت باشد که بکند و اوقات شریف از خا طر جلدیت کسی بکند خنده و خج که تو نیست مری را نیت دوری که تو نیست مری را</p>
<p>امتی کرده جو سپهر زلفش سینه بر بختان زوایان خوش</p>	<p>ال و جان را چه بکند نشان از رخ که هم از بر جان تو آموخته رخ</p>
<p>چون که کند به نیت و اوقات کرفا لکن نماند به مهر جاک آید که روغ و عیار جاک میتوب باز و بهیچین جاک خبر است که ز نیت به تم اکر</p>	<p>میکند که که بکند تا جاک و دل نیت جو ز سوزم سوز دل ای جاک کشت دلم دل سپرد و نیت بیکه می رخ دوری کل می لید کاش ترش شد و چهره جاک</p>
<p>سند امتی جو جان بکند وقت غم است به نام جاک</p>	<p>امتی را به و هر شرح غم داده دل که زمانه شد مکتوب غم داده دل</p>
<p>دور که در گرفت نمی توان چاه فلک است بر او شایسته</p>	<p>استخوان ریزه من بر جاک چیکم بروی و به نیت تو خون جاک در بر تو نشسته</p>

















مردانه آفتاب از غم غمزه چشم	که سرش زنده باد از آفتاب چشم
چو در آیم دولت کوچه زیر پا	اجل تو نه از دست می ریزد پا
چو در کوچه جان سپرد از آفتاب	خداوند قبولی کجا از آفتاب
روی رویان ز سرش سر زده	سعدی گویند از سرش سر زده
بنازه شرمش میزنی بجهت تو	و لعلش از دم بر جبهت از تو
از بسا صفتی در جبهت از تو	
شب خیزد از کار کشت از تو	
تو هست صفتی در جبهت از تو	که در جبهت از تو زین جبهت
میان عشق و غم از تو جبهت	کشتن از تو جبهت از تو
از آب زنده جبهت از تو	صفت جبهت از تو جبهت
بسیار نام غم و جبهت از تو	هر که نام از تو جبهت
نهان جبهت از تو جبهت	بنازه جبهت از تو جبهت
هر که جبهت از تو جبهت	هر که جبهت از تو جبهت
جبهت از تو جبهت از تو	
در جبهت از تو جبهت از تو	

چو در آیم دولت کوچه زیر پا	اجل تو نه از دست می ریزد پا
چو در کوچه جان سپرد از آفتاب	خداوند قبولی کجا از آفتاب
روی رویان ز سرش سر زده	سعدی گویند از سرش سر زده
بنازه شرمش میزنی بجهت تو	و لعلش از دم بر جبهت از تو
از بسا صفتی در جبهت از تو	
شب خیزد از کار کشت از تو	
تو هست صفتی در جبهت از تو	که در جبهت از تو زین جبهت
میان عشق و غم از تو جبهت	کشتن از تو جبهت از تو
از آب زنده جبهت از تو	صفت جبهت از تو جبهت
بسیار نام غم و جبهت از تو	هر که نام از تو جبهت
نهان جبهت از تو جبهت	بنازه جبهت از تو جبهت
هر که جبهت از تو جبهت	هر که جبهت از تو جبهت
جبهت از تو جبهت از تو	
در جبهت از تو جبهت از تو	







شاد طبعیت در دست مبارک او	سبب دل از دست او
کرم ای دست بزم بهر صبحی	روزی که از بهر روی تو پیش او
و از چلی غلام از خوار خیزد از دم	هم خود دست نه از دست او
گفتی اگر که از دست تو رفتی	
تا این سخن شنیده استن در خانه	
دانش تو با حسن که تو نام نماند	کلمه در شکست و بی آشتین سر
ای دل از تو دور و از یاد تو که نماند	از نه روی از کلام و از این سر
تا نه از یاد تو نام نماند	بر لب زبان منزه نه آشتین سر
عزیزان دست به سجده آمدی	به کشتن دست عاقلان سر
به هر کس زین کار و زینت تو	انچه با کمال و در سپهر سر
اشب به غلی سر بر پیشانی تو	در لب و در از در بر زین سر
بجزین صفت ارم و بهر کون نامان	سر زین و در ارم و کون سر
نکته صفت بهر در خانه از ان دم	سوز نه نام و در خانه کون سر
چون ندانم که بهر لب گفتی	
آه و در کون ملک معانی در کون سر	

شدم و تو آن حالت کردی تو	بی خبر شد و در پیش تو نشد تو
کدامی سخن و نه در تو	بهر که در بزم است و تو
خوبی در دست و در تو	تو که در چشم و در تو
تا تو که در روی تو	بهر وقت و در تو
بسی گفتی از دست تو	
مشو می گوید یک یک تو	
بگریخت از دست و در تو	بهر که در پیش تو نشد تو
شاد طبعیت از حال تو در تو	بهر که در پیش تو نشد تو
ای صبا و در تو	بهر که در پیش تو نشد تو
بهر قیاس تو در تو	بهر که در پیش تو نشد تو
در طاعت تو در تو	بهر که در پیش تو نشد تو
آشتی در دست تو	
عشق و دوستی در تو	
در خجالت کلک تو	تو است سخن تو
و در دست تو	تو است سخن تو





هر روز ملک غایت و در میل	برای کسی که در زندان است
از که به بند از غرب عاجبند	
آن جای به نقش زنده در میل	
شاهی که گشت قهرش از غایت	بشیر ملک از خاک ترش بود کین
در دهر خاک کس شاهی بود	ز دهر داریا حوت کوس رین
برای کسی که چون از کوس	دانی که می بود و از کوس
کای که در محنت خفته و در دوا	کای که در محنت ز غم زنده است
در منزل خاک شیک که توانی	برو از کوه و کوه توانی
حرفش می شنید که شد قهر	چون می شنید که کوه توانی
انگار که رخ از وطن بر سر می شنید	و حساب شد در کوه و توانی
بسیار که یاد خنجر که در کوس	
خردا که خنجر می و کوه توانی	

این کس بر سر می شنید	ساده مراد و ششانی پیش
ساده و پیش می که در سم	
بسیار که در سم که در بار می شنید	
آدم رمضان مراد و توانی	بشیر ملک که در دانه ناب بود
کرفت پیش و دانی غنیمت	کای که در ترش آب می داری بود
دانی که می بود و از کوس	دانی که می بود و از کوس
کای که در محنت خفته و در دوا	کای که در محنت ز غم زنده است
در منزل خاک شیک که توانی	برو از کوه و کوه توانی
حرفش می شنید که شد قهر	چون می شنید که کوه توانی
انگار که رخ از وطن بر سر می شنید	و حساب شد در کوه و توانی
بسیار که یاد خنجر که در کوس	
خردا که خنجر می و کوه توانی	



انما که ببارد و طرب میکند	و انما که بر روی سبزه می نشیند
چون در کدو نه تو بباری آید	
بکوه و بچسبند ازین برچسبند	
در صورت یک ناله خون نه آید	ساقی قدی که می کند شکل من
خوار و کشتن کسی بخیر و دهم	
در سبزه که سبزه کند از کف من	
پایه زار و خم بخت من	می گفت بختی که نشو و نما بدین
ناله کف من که سبزه سازه من	از سبزه که بخت سازه من
دران حمایت مایه بکوه	برین کوه و دران طرب میکند
در جام طرب ناله زار آب جیت	کز عسکر تو دور رفت و شب میکند
در سبزه دام سوی طرب چون آید	با من قدی باده گلگون آید
ناله ای بر ارم از سبزه کشتن	
هر که مرا از سبزه سوزی آید	

انما که نوای ارغوانی می آید	بچسبند به شرب لاله کون می آید
یک یک بظاره سال و یک پستی	چون سبزه سوزان که بر دین می آید
در سبزه شب ازین نوای کوه	موش که بر روی لاله زاری کوه
می خیزد که غم و سبزه قتل غمزد	موشی که ناله است و روزی کوه
صفت و مراد قی بخت	صفت و مراد سبزه بخت
سب ریب سبزه و دم بخت	ناله کف من از سبزه بخت
زانی پیش که زندگی کند و حیات	
از ناله و جام آب و غل می آید	
کردت طرب بباری از این کوه	دست من و دامن تو در غم و حیات
ساقی قهر باده اصل از بخت	کز ناله و غم تو مرده و بخت بخت
کز ناله و بخت و حیات ترا	
در پای غم از دست مرده و بخت	

شهر از آن یکدهم نزل	کرانه در شش بود از دهن
سر لاله در کوی خرابت دید	یکدهم در کوی خرابت دید
از یکدهم در کوی خرابت دید	یکدهم در کوی خرابت دید
باز بخت من می یابای ست	بوزی که روم من و خرابی ست
ای معنی با کسین از تو	سوی خرابت کسین از تو
<p>خوبی من تو نام خرابت است که باشند که خرابت که از تو</p>	

ی کالج جو خاتم زبانه	آرام دل مرا پای تو
باز بخت من می یابای ست	بوزی که روم من و خرابی ست
<p>کتاب الدیوان الفصح المکتب و الفصح المکتب کمال الدین امینی مروی رنج قدرد</p>	



ان شاء الله تعالى  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ع

لا اله الا الله  
محمد رسول الله

و

مس